

تا که قالی بافی من فاش شد
 بنده ازم گرفتیم امتیاز
 می برد دل خوبه آواز من
 ساز من غیثا غوث رازنده کرد
 در میان کویچه از عقل و حساب
 از برنده از چرنده سیرم
 پشت کویچه خانه را کم میکنم
 شوهری خواهم نباشد غرق خاک
 ابرویش گر بین باشد بهتر است
 شوهری خواهم بچشم آن جناب
 شوهری خواهم دانهش کویچه
 شوهری خواهم سفید و چاق و مست
 مثل جعفر جون و باقر جان من
 نوجوانانم ز دنیا رفته اند
 موی من از غصه شد آخر سفید
 حال با این سرگذشت ناگهان
 می نشینم در در شکست ارموار
 حاصلی چون حال من نیست نیست
 از همه زلفهای طهران بهترم
 با چنین اوضاع و احوال عجیب
 این بجا است این فصاحت این امام

قالی هندوستان بتا کش شد
 پیشش شوهر سر فرازم سر فراز
 مردوزن عاشق شده بر ساز من
 ضرب من پیر و جوان را بنده کرد
 رنگ و رویم را ندیده آفتاب
 با حساب و عقل و عصمت همدم
 خانه را پیشش ز مردم میکنم
 رختهایش تازه باشد خوب پاک
 چشم و ابرو از جمال شوهر است
 جوان جوان نورسم اسفند یار
 در دبان او بود جای حسود
 روز تا شب جام بلورین به دست
 می شود همه دم بلا گردان من
 جنگلی ناکام تنها رفته اند
 ریخت و ندانم چه میخورم نوید
 نوجوانم نوجوانم نوجوان
 هم نشینان میخورم شام و نهار
 آرزوی در دل من نیست نیست
 از تمام مادران بالا تریم
 نیست در طهران زنی چون من
 شرح حال خود نوشتم والسلام

مش من خوشگل در این طهران کم است روبخش جلا در باب دلم	نه همین طهران که در ایران کم است خوشگلم من خوشگلم من خوشگلم
بهر تشویق زمان خوش سرشت اشرف الدین این حکایت را نوشت	
تظمین	
یا هو بشارتی که فلک شد غلام ما	ظا هر شده بر رحم و عدالت کلام ما
ساقی به نور باده بر افروز جام ما	مطرب بگو که کار جهان شد بلام ما
مارومی بار در لب گلزار دیده ایم آن حسن و آن لطافت و آثار دیده ایم	آن چشم مست ز کس بهیار دیده ایم مادر بیاله عکس رخ یار دیده ایم
اسے بے خبر لذت شرب دلم ما	
خورشید آسمان ہم تابنده شد عشق فرادوسیتون ہم پاینده شد عشق	متاب شام تیره پاینده شد عشق هرگز بنیزد آنکه دشمن زنده شد عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما	
ای عاشقان بخار شکر خدا خوش است رقص بساط عیش لفرزند ما خوش است	آن میوه جات خوشتر از قند ما خوش است مستی بچشم شاد دل بند ما خوش است
زان رو سپرده اند بستی زمام ما	
هر کس که ماه گفت برویت گفت است سروی چه قامت تو ز گلزار برخواست	خورشید و ماه را چه تو راه و روش بجا است نزهت هر دو نبرد روز باز خواست
نان حلال شیخ زاب حرام ما	

مانند یک جہاں نایاب بگذری ای باد اگر گلشن اجاب بگذری	جانا چشم تا تو چه در خواب بگذری یا بچو اسے از گذر آب بگذری
از تہا عرضہ دہ بر جانا ہسبام ما	
بیل شمشہ بود سر شاخ های سرو بر گرفت بچو لاله دم در ہوا سے سرو	دیشب بہ باغ مست فقا دم پہ پای میخو اند لفسد های غریبی برای سرو
اسے مرغ بخت کے شوی آخر تو رام ما	
پیمبری بہ صورت عالم ہر بلال دریای اخضر فلک و کشتی و بلال	چشم جہاں نازید روز بیند چین حال مشتاق روی تو ز جنوب است تا شمال
ہستند غرق نعمت حاجی قوام ما	
از عاشقان خستہ جگر بر شدہ جہان حافظ ز دیدہ دانہ اشک ہی نشان	تہانہ اشرف است ہوا دار گلرخان بر وہ است دل ز خریاں آن یار دل نشان
باشد کہ مرغ وصل کند قصد و ام ما	
(اشرف الدین)	
رستم کلمہ پارت	
در ظلمت شب رفت نہ یدیم کجا رفت آہنا کہ تو دیدی ہمہ ہر باد حق رفت	انوس کہ انصاف و مروت ہوا رفت انگشتہ الماس وہاں طشت طلا رفت
جم سیم شدہ کی زہ ز دور رستم کلمہ پارت	
انوس ہمہ بی خبر از روز مہا تیم ای عمر بہ انوس چہ دودی ہوا رفت	مانیز کہ امر ز نیا پاں بہ حیہ تیم فرز است کہ در کشکش جنگ و قاتیم
جم سیم شدہ کی زہ ز دور رستم کلمہ پارت	

این قافلہ از خاک سوی خاک روان شد این سلسلہ فانی شد و مشہور چہا شد	بر خاک زمین چشم کردی نگران شد در مقبرہ اعیان ہم چون بی سر پارت
جم جیم شد و کی زہ زہ دورستم کلہ پارت	
از اول عمرت کہ شدی حاصل دنیا جز مرگ و مہارت نہ بود حاصل دنیا	دیدمی ہمہ دم دغدغہ باطل و دنیا ہر کس کہ برون رفت بعد آہ و نوا رفت
جم جیم شد و کی زہ زہ دورستم کلہ پارت	
ای بیخبران دل بخرافات نہ بندید زان پیش کہ در فریبید و بگنبدید	از بہر قیامت کم خویش بہ بندید این شعر بخوانید و بگوئید و نہ خندید
جم جیم شد و کی زہ زہ دورستم کلہ پارت	
ما عاشق یاریم۔ تو کلت علی اللہ در را بگذاریم۔ تو کلت علی اللہ	بی صبر و قراریم۔ تو کلت علی اللہ فکر شب تاریم۔ تو کلت علی اللہ
جم جیم شد و کی زہ زہ دورستم کلہ پارت	
رفتم رفیقان بہ سوی شہ صفایان نام صفویہ ہمہ جا بود در خشاں	دیدیم بسے مسجد و محراب مسایان از صدق و یقین فاتحہ خواندیم پایشان
جم جیم شد و کی زہ زہ دورستم کلہ پارت	
رفتم بشیر از رفیقان سرافراز از سعدی و حافظ خبری نیت بشیر از	دیدیم بسے از فقر اموس و دمساز بر تختہ جہشید نوشتہ بہت ہمیں با
جم جیم شد و کی زہ زہ دورستم کلہ پارت	
(اشرف الدین)	
سوال و جواب	

تکلیف شوهران

چیت تکلیف شوهران این	اشرف الدین برای ما بنویس
چیت تکلیف شان چکار کنند	چون زنی مردم اختیار کنند
آشکارا شود حرام و حلال	چونکه امروز در شیر شمال

اینچو حکم خداست در حشون کن
 اینچو تکلیف ماست در حشون کن

جواب

هست ده شرط شرط زن داری	اگر ترا عقل میکند یاری
حفظ کن رسم دین و ایمان را	(اولاً) دوست دار نسوان را
کز قساوت شده آشنیت سبب	(ثانیاً) بگذار قساوت قلب
چون شب روزه در خیال شکست	(ثالثاً) زن این مال شماست
بر زمان عرصه را مفرمانگ	(رابعاً) خوب نیت با زن جنگ
با محبت تمام کن زن را	(خامساً) احترام کن زن را
چونکه هر خوب نیت ای مومن	سرزنش خوب نیت ای مومن
کن برائے عمال آماوه	(سادساً) نعمتی که حق داده
گناه سنگ نمی گواش بگیر	هر چه زن خواست از برایش بگیر
زن به شوهر ز علم نسیم است	(هفتمین) رسم علم و نسیم است
با بد را آجساک خود را کن	(هشتمین) رفیق کن با او کن
عیش و عشرت کنی تو در صحرای	(نهمین) که رواست زن تنها
هم پیو روز می خوری هم شب	زن که شد با کمال علم و ادب
باز منت عیش کنی به آزادگی	(دهمین) با سرور باشادی

<p>می کنی خط از گفتگوی زنت</p>	<p>شادمان می شوی ز روی زنت</p>
	<p>در جواب صدای تو جان است خوردنت قیصر با نسیجان است</p>
	<p>تکلیف زنها با شوهران</p>
<p>واجب است احترام شوهرها هم قناعت کند با ترتیب این قناعت مثال میخ شده شوهر خوب اگر وصول کنند دید بر هر شیخ نکند بوی خوش می نماید استشام موقع خوب می شود اظهار موقع خواب رخت خواب طلب مال شوهر بقدر یک خشخاش که با او همیشه دل بند است نشود فاشش پیش یار قرین خانه باشد خواب از افش چه بشادی پر بخ و درد بود گر عین شد ملول و غمناک است خواهران را فرودده علم و کمال راه حق را دیده نشان به همه کرده ام با کلام حق پیوند</p>	<p>بهر نفسای تاج بر سرها هر چه روزی شود ز غیب نصیب از قناعت چه رفخ به رخ شده (ثانیاً) حرف را قبول کنند (ثالثاً) چشم را نگه دارند (رابعاً) زن همیشه موقع شام (خامساً) از برای شام دهنار (سادساً) وقت خواب در شب (هفتمین) حفظ کن بر آتش کاش (هشتمین) کار حفظ فرزند است (نهم) اسرار تو هر مسکین شد جگر با کباب از افش (دهم) زن مطیع مرد بود شوهرش شاد شد فرحناک است اشرف ازین ازین نسیم شمال داده از این نسیم جان بهیبه من سخن را مثال شربت وقتند</p>

<p>احمق او شایسته میگویی در قیامت رود به بلخ هفت</p>	<p>هر چه قول خداست میگویی هر که رفت ر کرد خوب نوشت</p>
<p>(اشرف الدین)</p>	<p>ورنه گفتم هزار استغفار وقتی که است عذاب الهی</p>
<p>صحبت دختر با عموش</p>	
<p>عمه جان داد ازین پریشانی و او بیداد ازین پریشانی</p>	
<p>دخترت را علیل کرد و آخر شکوه از دست زن پدر دارم بیک پیغمبر مضطر واد بای او لاد بچه اش بودم اجلش آمده ز دنیا هم زبانش به فحش چون طاق است هم بیک صحبت خوشی دارد باز چون آتش می زد و همه را عیب را نشان میگیرد مثل گلهای سبزه شده هست سرخ و سفید رنگ برنگ چون پیری رسیده بر سر پیر مثل بوزینه ایستد بی کم و بیش</p>	<p>نفس را از لیسیل کرد و آخر من که ده سال با نثر دارم من ده سال را بشوهر دارم من بجای نیتجه است بودم بنده ده سال او بود سال هم ز اخلاق او بد اخلاق است هم بیک اخلاق دل کشی دارد بچه ز زینور میگردد همه را مثل بچه بی سانه میگردد جلد موی سرش سفید شده بیش از حنا گذشته رنگ شده مجموع صورتش چین چین از بسیل سفید و پیکل و ریش</p>

<p>گشته پنهان مثال جادو تا می چکاند به روی صورت من میخورد و باوه با داغنی چاق قسمت بینوا مصیبت شد دختر خوب چارده ساله خاطر او دست شاد من چسبم دیورا روی آب و خاک بیز روز و شب همسر دقرین من است دست او طی تمه زبانی بولی است او قیاد هم به آتش سوزان از رفیقان خود جدا گشته کو بیاق قسم روز خرم مجوس هر روز میشوند در همه حال حسرت از هر بوی است بخورند هر یک حرف خوب دیدند نیمه ماه را به یک عفریت دختر از داغ او ز جان پیر است</p>	<p>چشمهایش بنزیر ابرو داغ وقت صحبت لعاب آب دهن به داغش چکیده آب دماغ دختری چون به دیو قسمت شد پیر فرات دیو صد ساله پول دارد زیاد من چسبم منظر زشت و هوناک به بین غول و پتیاره بمشین من است این بلاها همه زبانی بولی است هر یک لغز نان درین طهران بلکه یک عمر عیب گشته اندرین روز کار با بلوس ماوران هم ازین نسیم شمال کول از دست غولها نخورند دختر خود به دیو دونه دهند از برای دوزخ طلسم و پست ملک الموت بستر از پیر است</p>
<p>دختر خنده خانم</p>	<p>از برای جوان جوان خوب است پیر با پیر ناتوان خوب است</p>
<p>خواهران بخوانند</p>	

	<p>آوردن رادر دوزخ عفت لازم است دختران را در میان خلق عصمت لازم است</p>	
<p>عصمت و عفت از ادب مسلمانی شده</p>	<p>بر عصمت در شریعت حکم قرآنی شده</p>	
	<p>آیه مهم از دستورات احکامات ربانی شده دختران را در میان خلق عصمت لازم است</p>	
<p>با مسلمانیم عصمت از شروط دین ما عصمت و عفت شعاع جامه رنگین ما</p>	<p>روگرفتن از شروط طایب و آئین ما معنی اسلام شد چون بیوه شیرین ما</p>	
	<p>دختران را در میان خلق عصمت لازم است</p>	
<p>دخترها عصمت و عفت اگر داری سربل میدهم اندر عوض یک گوهری از شب پیرا</p>	<p>دو شش میگفت این سخن یک تاجری در سخن زود حاضر کن که در باغ گلستانم بید باغ</p>	
	<p>دختران را در میان خلق عصمت لازم است</p>	
<p>از قرار گفته دستشان میان آتش پرزه کاری کار هرزنی نصرت کردن کشته</p>	<p>روز محشر جای این بی عصمتان ... مرد با نصرت همان با آن حلال خود خوشه</p>	
	<p>دختران را در میان کوی عصمت لازم است</p>	
<p>یک کتاب روح بخش گلکسی داریم ما تا خدا یار است آنجا کی غمی داریم ما</p>	<p>در شریعت محرم و نامحرمی داریم ما در بهشت از حرم و غلامان همی داریم ما</p>	
	<p>دختران را در میان کوی عصمت لازم است</p>	
<p>اندرین دنیا برای کار خود راحت شود روش از لطف خدا مستغرق حیرت شود</p>	<p>هرزنی با دختری که صاحب عصمت شود اندر آن دنیا مقاشم غرق جنت شود</p>	
	<p>دختران را در میان کوی عصمت لازم است</p>	
<p>عفت محرم از نامحرم حجاب است و حیا</p>	<p>معنی عصمت دین دنیا حجاب است و حیا</p>	

دوست روح نبی آدم حجاب است و حیا	آنکه از اول می رها بدغم حجاب است و حیا
دختران را در میان کوچی عصمت لازم است	
هر زنی با دختری چون چهره را و میکند	خوش را اندر میان خلق رسوا میکند
اجنبی بر زلفت و رخسارش نشا میکند	بیک در محشر بدوزخ از غضب عالم میکند
دختران را در میان کوچی عصمت لازم است	
هر چه مردان خدا گفتند باید گوش کرد	در میان خلق باید فکر عقل و هوش کرد
دختران گنج اند باید گنج را در پوش کرد	وقت جان دادن شراب شه شیرین نوش کرد
دختران را در میان کوچی عصمت لازم است	
دوش دیدم در خیابان یک زنی با معرفت	روی خود را بسته بود آن بخت حمیری صحبت
از جهاش عاشقان دیوانه و از آنش حجت	اشرف الدین با عزیزان گفت بر مصالحت
دختران را در میان کوچی عصمت لازم است	
(اشرف الدین)	
حجاب	
خاله جان از قصه انگیزی چرا	فانشل از دنیا می بی پیری چرا
سرنگون بادست تقدیری چرا	زیر این کرسی سسرا ز پیری چرا
تو ای کوچی رونمی گیری چرا	
سر بسه این خلق نسل آدمند	در حقیقت جمله اقوام همند
بیک بے ترتیب در هم بر همند	آخرین مردان همه نامحسره مند
تو ای کوچی رونمی گیری چرا	
هست ایمن دختران با حجاب	در مشور مادران با حجاب

دل رنجور و سیه ان با حجاب	جان بقدر بان زمان با حجاب
توی کوچه رونمی گیری چسرا	
با حجاب از خود بسته می شود	رو سفید در روز محشر می شود
شامش ز بهر می اطهر می شود	قشش از حوض کوثر می شود
توی کوچه رونمی گیری چسرا	
من عیبت از شریعت می کنم	برو مان حسیق شربت می کنم
مادران را من وصیت می کنم	خواهران را من نصیحت می کنم
توی کوچه رونمی گیری چسرا	
از تمام مادران و خواهران	هیچ کس باقی نماند در جهان
جسد در زیر زمین کرده مکان	قدر عصمت را در این دنیا بدان
توی کوچه رونمی گیری چسرا	
زن که بی عصمت شده اوضاع است	صحبت نفس و هوا را تابع است
از زن بیچاره شوهر مانع است	خدمت خانه به زینار ارجع است
توی کوچه رونمی گیری چسرا	
شوهر بیچاره جان می آورد	شب بخاند آب و نان می آورد
نقد و نسیب از دکان می آورد	قند و چای شادمان می آورد
توی کوچه رونمی گیری چسرا	
شوهرت رفته بسوی کربلا	می کند جسد رفیقان را دعا
داده خر می بهم بعت در اکتفا	عصمت دنیا حجاب است دنیا
توی کوچه رونمی گیری چسرا	
بستر از روح روان است این نسیم	چون طر فدا در زمان است این نسیم

شاعری شیرین بیان است این نظم
بجان نثار شیعیان است این نسیم

لونی و کویسه اونمی کسیری چرا

دوره ششم

شهر ما مجلس شورا دارد
موقع نطق چه پروا دارد
اطلاع از همه دنیا دارد
پارلمان رتبه اعلا دارد

مجلس تازه تاسا دارد

پارلمان بسته شده باز شود
باز قانون طرب ساز شود
وکلا عالی و ممتاز شود
کار مشروطه سرافراز شود

مجلس تازه تاسا دارد

خلق را بخر به نا حاصل شد
امتحان از وکلا حاصل شد
اژون هم از علما حاصل شد
این کلام از عرفا حاصل شد

مجلس تازه تاسا دارد

ماورین شهر مجلس دیدیم
آخرین جلسه مجلس دیدیم
نطق شیرین مدرس دیدیم
بر این کار هفتاد دیدیم

مجلس تازه تاسا دارد

هر مشروطه جوانان عزیز
گشته کشته همه با خسته تر
یکه از رشت یکه از تبریز
دوشس میگفت یکی اهل تبریز

مجلس تازه تاسا دارد

گرچه این کار همه زحمت بود
یک بر هموطنان راحت بود
دل اخوش همان صحبت بود
غرض آسودگی ملت بود

مجلس تازه تماشا دارد	
پارلمان تابه وطن برپا شد مجلس باک چشپس زیبا شد	نطق ارباب سخن گو باشد از برای عشق با برپا شد
مجلس تازه تماشا دارد	
بست امید که دل شاد شود باز این محکمت آباد شود	در دوکان شاگرد است او شود قتل مظلوم آزاد شود
مجلس تازه تماشا دارد	
ناطفان با علی است صفی و کلا میرسد از هر طرفی	باز این مجلس گیر و شرفی پارلمان بسته خانها به کفی
مجلس تازه تماشا دارد	
رج بسیار کشیدیم بد مطلب تازه کشیدیم بد	کوچه در کوچ دو دیدیم بد بابه مقصود رسیدیم بد
مجلس تازه تماشا دارد	
مادر این شهر چرانان نخوریم از برای مزه بریان نخوریم	همه شب لعلت انوان نخوریم هر شب صبح نسجهان نخوریم
مجلس تازه تماشا دارد	
دری دری	
خانهاچی شوهر من پیر شده نصف شب دست بشمیر شده	مانده در خانه زمین پیر شده گوئی از عمر خودش پیر شده
روز تماشای بخیال عرق است	
لب چه از جام عرق تر میکند	بیشه دست چه عرق میکند

همسیری با خرد و شتر می کند	حمله بر مادر و خواهر می کند
روز تاشب بخمال عرق است	
در لغزش جام شراب است شراب	صحبتش سیخ گناب است کباب
چون دو تا خورد خراب است خواب	تا عرق خرد و خواب است خواب
روز تاشب بخمال عرق است	
و چشمش چسک ندارد اصلا	منزلش خاک ندارد اصلا
از کسی باک ندارد اصلا	بیل تریاک ندارد اصلا
روز تاشب بخمال عرق است	
گاه گوید ز خوانسین من	صاحب علم و قواست من
پسر حاجی قسنه و نیم من	کار بار ابد می بسین من
روز تاشب بخمال عرق است	
دیشب آمد چه گل پشمرده	زخم فدا ده به مغزش خورده
بر زمین خورده مثال مرده	باز هم نام عسوق را برده
روز تاشب بخمال عرق است	
کس نصیحه که آنکار چسب بود	اختراع عرق از بهر چه بود
این عرق رایج بازار نبود	می خورد و حال مسلمان چه نبود
روز تاشب بخمال عرق است	
لاله زار	
شب جمعه شکار میسر فتم	حاشیه لاله زار میسر فتم
رفتم آنجا براسه دیدن بار	نکلی با همه نظار خطار

به طرف دست راسته خانم با
 زلفت پدایشان زده مال
 از جوانان گلزار قشنگ
 نو جوانی قشنگ با شادی
 خانمی راز دور کرد نگاه
 یک وقت خریدن پیشک
 گفت این عاشقی که می بینی
 چون شمار از دور دیدم من
 قند و نقل و نبات بیخومت
 جان و مالم فدای صورت تو
 دارم امید خاکبخت شوم
 گر پیاده برات دشوار است
 بنشین در درشکه بادل شاد
 آن گرفتاری قدیم گذشت
 حال ایران شاد است مشروط
 عهد مشروط خلق آزادند
 چونکه مشروط نفع بازار است
 خانم دیگر این سخن بشنید
 گفت ای حق این سخن با حق است
 بمریک خط عیش در اسکان
 چونکه مشروط فتوی علم است

کمر خویش بسزاست نام
 لاله زار است لاله در لاله
 شده آن لاله زار شهر فرنگ
 رفته پیشش و کاش تنادی
 ماشقاز کشید از دل آه
 ز در بخاتم شکر سی چشک
 از برایت خریدم شیرینی
 از برای شما خریدم من
 می نمایم نشار در قدمت
 من به قربانان قد و قامت تو
 حاضرم حاضر من درات شوم
 در خیابان درشکه بی است
 شکر کن مملکت شده آزاد
 ترس و تشویش خون و بیم گذشت
 شهر طهران شده است مشروط
 خلق آزاد گشته و شادند
 هر که هر جا که رفت مختار است
 پس بیل بر پیش او فزاید
 این عبارات فوت و مینا است
 نام مشروط را کن عنوان
 صحبت لغو در میان خطا است

<p>گشته جانها فدای مشروطه دشمن او است هر که بیدین است بهر مشروط داده اند بها غرق نعمت شوند این ملت علما را مطلع مبدانند باید از حرف او اطاعت کرد دست خرابی فسیل یعنی چه هیچ جای زبان درازی نیست باغ ولستان تمام مشروط است ملت از قید ظلم شد آزاد چشم و گوشش برادران باشد کار با را تمام میدانند از همه مملکت خبردارند غارتی گرنموده می نمایند در چه فقط است نان فراوان است در چه شهر است طمش سالم هر کجا شد خراب مبدانند خبر از جمله کارها دارد رفتن بودند زیر تیغ و قوت مشعل روشن شب تاریک است کل خوشبو باغ مملکت است</p>	<p>شد ز عصمت براس مشروط معنی او حمایت از دین است علمای بخت همه فتوی تا که راحت شوند این ملت اهل ایران همه مسلمانند مجتهد هر طریق صحبت کرد در نه این قالی و قیل یعنی چه چونکه مشروط کار بازاری نیست انگلستان تمام مشروط است شد مشروط مملکت آباد ماه مشروط چونکه پیدا شد مردوزن روز نامه میخوانند اهل طهران میان بازارند هر کجا وزد بوده می نمایند در کجا نرخ گندم ازان است در چه شهر است حکم ظالم همه چون روز نامه می خوانند روز نامه شکار با دارد روز نامه اگر نه بود همه روز نامه معین افکار است روز نامه چراغ مملکت است</p>
--	---

<p>روزنامه است صورت خورشید روزنامه رسید رنگارنگ هر کجا روزنامه بود و اگر من چه آن روزنامه خواندم تا ازین نسخه نسیم شمال همه دارای این ثمرها گشته شعرهای قشنگ شیرین را</p>	<p>میبیدد نور پر کجا خورشید که ترقی نمود مشکاک رنگ می شود ایمن از بلا و خطر مرکب خویش در وطن راندم خلق را منقلب شود احوال از بد و خوب با خبر باشند شرح طهران و رشت و قزوین را</p>
<p>همه را در نسیم می خوانید بعد تکلیف خویش می بینید</p>	
<p>تضمین</p>	
<p>شب جو میان منکر و خیال گفت با من یکی ز اهل کمال</p>	<p>جلوه گشته رفیق صاحب حال خوش خبر باش ای نسیم شمال</p>
<p>که با میرسد زمان وصال</p>	
<p>از نسیم شمال هر کس خواند در جهان کجای تخم معرفت افشاند</p>	<p>سر به افلاک عسل و عقل کشاند عوضه بزمگاه مشکالی ماند</p>
<p>از حریفان در غسل الامال</p>	
<p>شعرها بجزیده کایسته نظمها کایه نقیصه صافیسته</p>	<p>فی السعائین حسنات و اقیسته عفت الدار بعد عاقبته</p>
<p>فاسطلمه حالها عن الاحوال</p>	
<p>فانش شد در بیان مطلب بحر</p>	<p>رفع شده از برداران تب بحر</p>

دول و اسغی گذاشت بر لب بجزر	سایه افکند حال پیاشب بجزر
تا چسب بازند شب روان خیال	
از فلک برسد بگوشش صدا	در ره دوست جان کشید صدا
لمفت نیست هیچ کس ابد	قصه عشق لا انفصام بها
و صحت بسجمنان الحال	
به دریغان عس نینگرود	گل باین غار و خس نمی نگرود
سوی ما و اور کس نینگرود	تزرک ما سوی کس نمی نگرود
آه ازین کس بر باد جاه و جلال	
عمل پاینده باد در ایران	بخت فرخنده باد در ایران
خسره آن بنده باد در ایران	(پهلوی) زنده باد در ایران
تا بود نام هفتاد و سه و سل	
طول دو رانم اطال الله	عدل یونما سپرم زاد الله
یا حقیق الجسم و قاک الله	یا بر پر اظمی حبسک الله
در حب امر حب انال تعال	
ایدل این عشق سر سری تا چند	پا برهنه تسلندی تا چند
اشرف از عشق شاعری تا چند	حافظ عشق و سا بری تا چند
نامه عاشقان خوش شب بنال	
(اشرف الدین)	
یادگار	
افتتاح راه سازی یادگار از شاه شاد	نظم و امینت بر ایران برقرار از شام

<p>با هو تول آمد بر رخ از مساحت باژ تدرن وقت رفتن هر مسافر شاه را گوید دعا نام شاهان عجم از یاد طقت رفته بود صفایان و یزد گریان پر سه چون همسایه شکر فتح و ظفر افراخت در ایران هوا خلق میگوشید یارب پهلوی پاینده باد اشرف الدین تا که نام شاه ایران از او سر کشان از خاک ایران رخت بر بسته نام این فقیر مینوا را آرزوی کرد بلاست در بخت از شاه ایران میکنم یاد آوری</p>	<p>ناز و نعمت هم به طهران استوار از شاه شده در هو تول هر دم دعای پیش از شاه شده سلطنت در خاک ایران امدار شاه شده راهبان نزد یک پسر پند از شاه سف فتح و نصرت هم قطار از قطار از شاه شده غمخ با مرکب راحت سوار از شاه شده شعر شیرین و لغز و آبدار از شاه شده خاک ایران را ز نام احتیاج از شاه شده بر خرچ کر بلا در استظار از شاه شده چون به ایوان طلا نقش و نگار از شاه شده</p>
--	--

<p>در بخت گویم شاهنشاه ایران زنده باد بر سر پادشاهی (پهلوی) پاینده باد (اشرف الدین)</p>	
---	--

کولی غریب بند

حالت ماوت داریم کرد و داریم گر چه داریم نمی خواهیم
 چند روز پیش چاکر با سه نفر از دوستان جلومنزل ایستاده بودم و در هر دو
 ماهم دو نفر یکی (کی احمد) دیگری (رجب نام) با هم مشاعره مینمودند -
 این طریق احمد میم بود - رجب ماملت ایران همه باهوش و ذرا کینه شنو کس
 که جوان بوشلرون رنگ بر نینم - میم به احمد من ترا هرگز نه شلستم به نسلان
 میوفان، عهد با بستن از آن بهتر که بندی و میانی (می) به رجب یکی را
 یکی را حکایت کنند - از ملوک که بیماری رشتند و دشمن چو ملوک - کاتب

کنونت که امکان گفتار هست
 بجوای برادر بلطف و خوشی (ی) بده
 یار من خوبست اما رسم آیفش بدست
 با بدان خوبست و با خوبان بد آیفش بدست (ت) بده
 آنچه خواهد کرد با من دور گیسوی زین دوکار
 دست او در گردنم یا خون من در گردنش (ش) بده
 شین شیخ دشین شیطان شین شاطر این شین
 جان من در عمر خود با این شین هرگز شین
 ناگاه در همین اثناء عطار محل که موسوم به (شیخ حسین) بود آنجا عبور
 نمود و نظر باینکه متوجه گفتار - رجب بود بازنگ در روی پریده و حلقه
 پیشانش از فرط تغسیر دریده بجانب (دریب) عازم گردیده بود گفت
 پرسوخته حر و مزاده می خواهی سه چهار تا (بد) هست بگم ؟ رجب گفت
 آقای آشیخ حسین مگر چه کردم گفت چرا پیشینها بگفتی گفت آشیخ شاطر اشتباه
 کردید مقصود من از شیخ شیخ خضرعلی بوده سایر مشایخ گفت خیالی خوب
 حرف مسابی (جو) آب نداره پس بچه جهت به شاطر نیت زدی مگر
 شاطر بیچاره چه کرده ؟
 رجب گفت آشیخ من شاطرنای جنازی انگفتم نه شاطرنای شاهای را -
 یکمرتبه دیدیم شیخ حسین (اسب ددانی) شد و همین طور عقب رفت عقب
 رفت عقب رفت و یکدفعه بطرف رجب تند شد و گفت مرا مسخره میکنی (چه
 گویم که چها شد - اینقدر میدانم هفت هشت تا شکم قوی کله رجب زد که
 آن بیچاره همین ترکیب دشمنش و مانند راتشش من نتوانستم طاقت ببارم گفتم

ابوی (بچہ مرد کشتی) آقا من گنہگار شدم۔ این حرف را زدم !؟
 شیخ اورا وہیل کر دہرا چسپید کہ: تو باین ہیکت ایجا و ایسا وی و باین
 تو اسکھا بیچ نمی کنی؟ (من دیدم اگر بخورده و یکہ پشتش را بگیرم مرا ہم
 بہمان درد مبتلا میکند لہذا برونگی گفتم (بذبح آدم) در داخل خانہ شدم فقط
 ہم بامن داخل خانہ شدند و از شر شیطان محفوظ گر و دیدیم یکی از رفقا گفت
 ہرچہ سایرین تہذیب اخلاق مینمایند بالکس ایرانیہار روز بروز از علم و اخلاق
 شان کاستہ و بجا شان افزوده میشود من گفتم خیر آقا استنباہ نکنید
 ہمیشہ اوقات ازین قبل اشخاص در ایران پیدا میشوند مثل اینکہ در زمان
 شاہ سلیمان سلیم مردم از دست لیک سلطان حکایت نمودند۔
 یکی دیگر از رفقا گفت من نشنیدم استہ ما دارم آن حکایت را نقل فرمایید
 چاکر و بایشان نموده گفتم۔

حکایت

<p>عہد سلطان سلیم خیر لیک مردم اندر عذاب از آن حیوان در تحیر کہ رفیعی با چہیت آثر الام نر و شر رفتند شد کہ خود نیز مبتلا بود سے بعد از ان گفت نیست تقدیر سے پس بفرمود تا کہ بار کشند</p>	<p>حلا و شر بخلق مسالی گریک ہر کی نران فراری دوران دانکہ داند علاج آنرا کہیت با جارا با محض ترش گفتند اند کے لشکر کبر نمود سے جز طیب سپیان کنند اند پیر سے در توی کوچہ ہوا کشتند</p>
--	--

کما نکه زانده علاج گلب ارا
 عاقبت یک طبیب اسلمتر
 نزد سلطان برفت و گفت ای شاه
 لیک چون نیت بنده را ما به
 بد میدم هزار تو با من
 شد بد و واسیم هنگفتی
 دوسه روز دیگر بسیار دوا
 رفت آن دم طبیب زان محضر
 کرد محسوس خاک و آبک را
 چون گذشت از سه روز شد موعود
 برود همراه خویش دارو را
 چون بنزد یک تخت شاه رسید
 گفت کای عمر شاه پاینده
 شد گفتش طریق استغفار
 گفت کای پاسبان درویشان
 زین دوا اندکی به چشمش نه
 یس را پیش کن ای مکر منظر
 شد شنید این سخن چه از آفر
 گفت مر آن طبیب خرد خورا
 این چه کاریست تا کنه کورش
 وین حدیث است خاطر مودی

گوش جان میکند کتکها را
 که بدی عقل وی ز خر کمتر
 نیت جز من ز عمل طب آگاه
 لازمست اینک آنگونی سایه
 تار و دو کیک (تا تو سطر است)
 وین سخن تنگ گوش وی نفسی
 و آنچه خواهی مراد است روا
 آبک آماده کرد و خاکستر
 که از آن بر طرف کند یک را
 عزم رفتن به نزد شاه نمود
 بل کند شش نقب کرم او را
 سجده کرد و پای نشد بوسید
 زین دوا لگ نشود پراگنده
 به چه قسم است ای خسته خصال
 یک بیک می بگیر از ایشان
 تا شود کور یک دیوان
 دیگری را بگیر تا آخسر
 خنده قاه قاه بروی کرد
 گر تو انم که گیرمش او را
 می کشم تا از خود کشم دورش
 اقل المودی قبل آن یودی

<p>گفت آذم طبیب در پاسخ آنچه عقم رسید آن کردم گر تو بستر ز من بدستی</p>	<p>کامی شهنشاه را و سپکورخ داروی رفیع گک چنان کردم پس چرا رفیع من بدستی</p>
<p>بسی با عشق چون بهم پیوست نظم این قصه را (بهائی) است</p>	
<p>رفقا بگرته رو من نموده گفتند واقعا اینقدر هم آدم خراور بهین بین از پشت درب کوچیک نفر را کولی گفت (خالو ما توت داریم گردو داریم گردو داریم نمی خوانی) این دیگر همیشه باعث بر صدق سخنان من شد یکی از رفقا گفت بر پدر هرچی آدم خره لعنت که صدای (مرد) را می شنود و با وجود این می گوید (خالو ما) من گفتم نظر با اینست که تا کتوں زنها در تو سله خانه می نشستند این بیچاره بهال طریق عادت کرده اگر میدانست که در اینخانه مرد است این غلط بیچاره نمی کرد (بهائی)</p>	
<p>راجع به عصمت</p>	
<p> عزیز من! امروز در روی زمین همه میدانند که مذہب های مختلف موجود است هر مذہبی یک قانون و قائده مخصوصی دارد و آتش پرست بگره بود نصارا هر کدام یک دستور العمل مذہبی دارند که از آن دستور تجاوز نمی کنند مثلا ارمنی ها از زن و مرد یک اعتقاد و مسلک مخصوصی دارند که در عقیده خودشان دارند مسلمانها هم عقاید محکم و مستحکم و شریفانه ای با عصمت</p>	

دہشتیم جو انسانی باعفت دہشتیم مردان با غیرت دہشتیم

وے افسوس افسوس آہ آہ

<p>یک نشانی ز آدمیت نیست گوئیاد در میانہ غیرت نیست ایچ کس در خیال ملت نیست یک رعیت ہم استراحت نیست پس چرا مشکل کو ذو شام است لوطی اندر میسانہ بد نام است شریت عیش رفته در کام است ہر یک دانہ اشرفی رام است شریت عیش و نوش در جام است غیر جام شراب مطلب نیست بہتر عیش و عشرت شب نیست از خیالات خود معذب نیست صورت حارث بہت مرید نیست زہرہ کاہلی است کو کب نیست جز فراتش خیال مطلب نیست ہیچ غیر طلاق مشرب نیست آخر کار بر طلاق رسد موسم ہجر و الفراق رسد نہ کہ بی عقل و ناخلف باشد</p>	<p>حیف امر روز کیچ عصمت نیست زن بی عصمت و حجاب کہ دید ملت بے نوا ذلیل شدہ علماسا کہند گوشہ نشین شہر ظہران کہ خاک اسلام است شکر شہوت تمام پیرو جوان دو ہزاری اگر بہ بچہ دہی ہرزن با جمال خوش صورت طرف عصر در خسیابان ہا ہیچ کس شکر دین و مذہب نیست ہیچ کارے براسے بے کاران عیت یک مومنی کہ از عزم دین یا ظلان صورتی کہ می پسینی خانم روکشادہ در بازار جنگ اگر زن نمود باشوہر مرد اگر بد سری کہند بازن کار بر چوب و بر چاق رسد نوبت الوصال چون بگذشت مرد باید کہ با شرف باشد</p>
--	--

گر زن و مرد سازگار نشد زندگانی تمام بسته به زن بهر مردان بخسانه در شب روز می شود در مجالس صحبت آنکه الواط را شود مانع آنکه کرده است شوهران مست آنکه پیش پلوتسینان را	عمر در معرض تلف باشد مهر باقی تمام بسته به زن عیش و نوش تمام بسته به زن مرد شیرین کلام بسته به زن از حلال و حرام بسته به زن بی صراحی و جام بسته به زن کرده جزو طعام بسته به زن
--	--

زن با آبر و سلامت باو
شوهر نیک خوش سلامت باو

البته عقل در مغز هر انسانی مثل پادشاه در ملک وجود حکم می کند که باید
بجهت آسایش زندگانی در جوانی به زودی زن اختیار کند (هنرمند نجیبی)

راجع به قشون اجباری

شهری جوان گشته از قشون اجباری عشرتی عیان گشته از قشون اجباری	راحت شده وارالمرز آمووه شده گیلان دو ح جلایرانی بسته بهین طهمردان
آب باروان گشته از قشون اجباری	کار سلطنت گشته چون موافق و نخواه میرسد و از غیب بهر عاجز و گمراه
میشود هم ملت در هر سخنی هم سهوا از طول زمان وقت شدن کار خود را	حال بمعنان گشته از قشون اجباری

چون حفظ وطن امروز مخصوص جوانان است	جانفشانی ملت بردن و ایمان است
وقت خواب غفلت نیست، امتحان بیدار نیست	صحبت به همین میدان گفتگوی مردان است
وقت بذل جان گشته از قشون اجباری	
از هر وطن ملت جان خود فدا سازد	مثل شیر در میدان از دو اسب می نازد
بهر حفظ ناموسش جان خویش می باز د	در تمام این دنیا او بجاک می نازد
حفظ خاکبان گشته از قشون اجباری	
هر کسی ازین اجبار ممنون و رضا آید	این قشون اجباری محض اقتضا آید
پیش آمد این اوضاع دستور قضا آید	در قضا که چیزی نیست حکم از خدا آید
حکم حق حیان گشته از قشون اجباری	
قانون وطن خواهی شد بر دوزن و آید	شد بر مسلمانان رفع را نهن واجب
سعی باغبان باشد در باغ و چین و آید	بوسه در میان خلق زان شکر و مین واجب
شهر جهان گشته از قشون اجباری	
در حفظ وطن باید با صدق و صفا جان داد	مروانه و شیرانه در میان میدان داد
جان پاک شیرین را از برای جانان داد	بر این مسلمانان جان خویش قربان داد
راحت روان گشته از قشون اجباری	
شکر حق که این طهران شخص کاملی دارد	هم مجتهد مشهور علم عالمی دارد
در بساط سلطانان شاه مادی دارد	از برای تحقیقات عقل و عاقلی دارد
لطف حق عیان گشته از قشون اجباری	
حکم شایسته بی قره در میان اعجازت	از برای سر بازی و سینه از جوانان است
برگه شو در سرداست چون که بر آید آید	از هر فداکاری راست شد علم افزا
مشهور جهان گشته از قشون اجباری	

ساتھی نامہ

بیاساتی امر و زجساتی بدہ
بہ ترتیب مجلس نظاساتی بدہ

گل و لالہ پیدا است در لالہ زار
برون رفتہ از سبیلہ با داغها
غم و غمہ از مملکت گشتہ دور
کہ غم را زدلسا برون پرده اند
بہ مجلس بدہ جسادہ و گرے
چکاچاک او غسل مرجان ہست
نوشت است ساتھی بروی ورق
دل سحت این دستہ را نرم کن
مثال پلو روسے طرف آمدہ
لحے و رول و جان نہ اریم ما
بود فیض حق ہمدم پہلو سے
کہ روشن شدہ چلچراغ بہشت
چہ مشغول کار نہ بے زحمت نہ
کہ تاز شدہ پہلوی از براسش
بگنگہ دار اورا درین روزگار
شدہ شہر ما چہد آرام او
شب و روز اورا دعا میگیریم

زمستان گذشت است آمد بہا
شدہ سبز شمران ہمہ باغها
جوانان بگردشش بہ عیش و سرور
شرابی ز شیراز آورده اند
بدہ ساتھی از پادہ حسلی
شراب و عرق راحت جان ہست
شراب از بہار و زمستان عرق
بیاساتی این حسانہ را گرم کن
بکوبہ و ماوند برف آسودہ
دگر غصہ نان نہ اریم ما
مبارک بود مقدم پہلو سے
شدہ شہر طہران چہ باغ بہشت
درین شہر پیرو جوان خستند
خدا خواست ایران بماند بجاکثر
خدا یا بکن ہمسای بہشت و چار
فقیر و غنی دلخوش از نام او
چہ ہست از خدا می کشیم

<p>چه لطف خدا شده هوا دار ما بلب تشنه گان شربت است این نسیم وای اشرف الدین به غم مبتلاست امید هست مولا فراهم کسند زخم بوسه بر خاک پای حسین بشهر نجف چون مقابله شوم زیارت چه کردم به خاک نجف</p>	<p>نسیم شمال است عشق خوار ما چه شیرین و خوش لذت است این نسیم خیالش همان رفتن کربلاست به لطف و مدا را فراهم کن کنم جان خود را فدای حسین از آن نوزخ شیبه خوشدل شوم شوم دفن در خاک پاک نجف</p>
---	---

غذا یا بحق تشنه کربلا
 بکن حاجت اشرف الدین روا
 (اشرف الدین)

در می وری

<p>لش ز لب ما ندیم بی آسیم ما خلق بیدارند در خوابیم ما</p>	
<p>انگمان کردیم راحت می شویم داخل اندر باغ جنت می شویم</p>	<p>از خیالات استراحت می شویم واقف از قاف قناعت می شویم</p>
<p>خلق بیدارند در خوابیم ما</p>	
<p>بهر طاعت از منارج کاستیم چون وطن خوابان زجا برخواستیم</p>	<p>با بیبا هو پارلسان آراستیم منت خوانی بهر خود چه آراستیم</p>
<p>خلق بیدارند در خوابیم ما</p>	
<p>رشتت و گیلانات هم محروم شد اصفهان آشوب شان مرغوب شد</p>	<p>نقطه تبریر مشهور آشوب شد هر چه شد از هر طاعت خوب شد</p>

خلق بیدارند و در خوابیم ما	
با بچوم نایبوی و قال و نیل	دسته دسته آمد از هر جا دخیل
نطقش از بیدارند شد و نیل خلق بیدارند و در خوابیم ما	
از قدیمی با قلب آزاده شد	پیره مرد و پیره زن افسرده شد
نام مشروطه بخوبی برده شد	با کلام الله قسم با برده شد
جلد بیدارند و در خوابیم ما	
مجتهد با از براسه پارلمان	گفتگو کردند در آخر زمان
در بخت بنموده آشوب و فغان	تا که مجلس شد درین طهران عیان
خلق بیدارند و در خوابیم ما	
از سخن سبحان ایران حاضر اند	دسته با در شهر طهران حاضر اند
صاحبان دین و ایمان حاضر اند	با هواداران مسلمان حاضر اند
خلق بیدارند و در خوابیم ما	
خان دادش آن شورش رشتی چو شد	روی آب انزلی کشتی چو شد
حرف شیرازی بر آن دشتی چو شد	بحرمانه حرف تو دشتی چو شد
خلق بیدارند و در خوابیم ما	
تا که شد مشروطه این شهر و دیار	شد شیر از خاک گیلان آشکار
رشتیان گشته ز شورش جان نثار	جلد گشته جان فغان با استخار
جلد بیدارند و در خوابیم ما	
ای وطن خواهان ملت تا بکے	این گرفتاری و ذلت تا بکے
تو بهار آمد مصیبت تا بکے	ای رفیقان خواب غفلت تا بکے

جمله بیدارند در خوابیم ما	
هر که را عقل و شعوری در سر است	از امور مملکت مستحضر است
با وطن خوایان در شوق و یاد است	حافظ مملکت خداست اکبر است
جمله بیدارند و در خوابیم ما	
شکر یزدان را که غم مفقود شد	بهر مملکت را حتی موجود شد
باغی و طاعنی همه نابود شد	هر چه دل میخواست حاصل نمود شد
جمله بیدارند و در خوابیم ما	
ای پسرستی مکن هشیار شو	عاقبت لانه و آسول بازار شو
همچو بلبل اندران گلزار شو	خواب غفلت تا بکس بیدار شو
جمله بیدارند و در خوابیم ما	
گر چه ما را اجل و غفلت خوار کرد	در جهان از زنده گی بیزار کرد
اجل ما را بخیس بر از کار کرد	اشرف الدین خلق را بیدار کرد
جمله بیدارند و در خوابیم ما	
بهر حرص و از مینت ایم ما	با ایمان غفلت بپوش خوابیم ما
از شراب و جمل سیرا ایم ما	پیش آدم کمتر از کابیم ما
(اشرف الدین)	
<h1>رخسیر</h1>	
<p>ای کسب مزده بده بانان رفع شد از رخسیر آن مالان</p>	
<p>کار تمام کسب نفع شد به نایب از جمع شمارغ شد در رحمت دولت ز شمارغ شد</p>	